منطق چیست؟

نویسندگان: مایکل شنفت و هایدی وایت
Think 45, Vol. 16 (Spring 2017)
مترجم: مرتضی منیری

جهان منطقی است، به اعتقاد برخی. دیگران آن را پوچ می‌خوانند. جدا از آنکه چه کسی درست می‌گوید، در هر حالت، آنچه به نظر واضح می‌آید آنست که هیچکس پوچی را حس نمی‌کند مگر آنکه منطقی بودن را نیز حس کند. اما در این صورت هم، حس ما از منطق از کجا می‌آید، و در واقع این حس چیست؟

انسانها از زمانی که قادر به سخن گفتن شدند، به طور ضمنی بین منطقی و غیر منطقی تمایز قائل شده‌اند، در عین حال هنوز ماهیت منطق به طور عمیقی رازآلود است. اگر همه گربه ها خونسرد باشند و اگر فلیکس گربه باشد، منطقی این است که فلیکس خونسرد است. از سوی دیگر، اگر همه جادوگران شرور تحریک پذیر باشند، و اگر جادوگر غرب یک جادوگر شرور است، مطمئنا این نتیجه نمی‌شود که جادوگر غرب یک دوست سگهای کوچک است. برخی گزاره‌ها به طور مشخص از برخی دیگر نتیجه می‌شوند؛ برخی گزاره‌های دیگر نتیجه نمی‌شوند. و در عین حال این رابطه‌های منطقی حتی در میان گزاره‌هایی وجود دارند که چیزی در دنیای فیزیکی واقعی را توصیف نمی کنند.

به عنوان مثال، اگر همه ی جوجه‌تیغی‌ها لوکس هستند، و اگر حیوان صاحبخانه، جوجه تیغی باشد، آنگاه حیوان صاحبخانه لوکس است. دو جملهٔ اول، سومی را نتیجه می‌دهند، و در عین حال به نظر می‌رسد که حتی اگر هیچ جوجه تیغی لوکسی وجود نداشته باشد، و حتی اگر هیچ یک از این جمله‌ها صادق نباشند، این رابطه به خوبی برقرار است. به طور کلی‌تر، منطق به ضرورت در مورد این نیست که چیزها چگونه هستند، بلکه در مورد این است که آنها تحت شرایطی خاص چگونه انتظار می‌رود که باشند یا می‌توانند باشند، و به عنوان دانش چیزهای مورد انتظار یا محتمل، منطق مستقل از جهان فیزیکی واقعی است. کاملا جدا از اینکه آیا هیچ جوجه تیغی لوکسی وجود دارد، به هر حال رابطه‌های منطقی به خوبی برقرارند، هرچه پیش آید. اما در این صورت، این رابطه‌های منطقی از کجا می‌آیند، ما چگونه آنها را در می‌یابیم، در درجهٔ اول چه چیزی، برخی چیزها را منطقی می‌کند؟

خواهیم دید که پاسخ به این سوالها مشکل تر از آن است که به نظر می‌رسد.

برای مثال، خیلی‌ها فکر می‌کنند که به این دلیل رابطه‌های منطقی مطابق وضع حاضر هستند که مغزهای ما به شکل خاصی کار می‌کنند. اگر مغزهایمان به شکل دیگری سیم‌کشی شده بودند، چیزهای منطقی می‌توانستند غیرمنطقی شوند و چیزهای غیر منطقی می‌توانستند منطقی شوند. این نظریه امروزه به طور ویژه در جامعه علمی مسلط است، و در عین حال مسئله این است که گاری را جلوی اسب می‌بندد. مغزهای ما تنها به این دلیل به شکلی خاص کار می‌کنند که این گونه کار کردن به ما کمک می‌کند تا به بقای خود ادامه دهیم؛ شیوهٔ کار مغز به ما اجازه می‌دهد تا آنچه به درستی از چیز دیگر نتیجه می‌شود را نتیجه بگیریم، و بدون این توانایی، ما در زمان اشتباه برداشت می کردیم، در جهت اشتباه رانندگی می کردیم یا در تلاش هایمان برای کار کردن با کامپیوتر شکست می‌خوردیم. با این حال، در این حالت، مکانیزم های مغز ما منطق را تعریف نمی کنند. در عوض، منطق به تعریف آنچه که به عنوان یک مغز فعال شناخته می‌شود کمک می کند. از آنجا که ما تنها با نتیجه‌گیری‌های منطقی صحیح می‌توانیم به زندگی خود ادامه دهیم، یک حس درست از رابطه های منطقی بخشی از چیزی است که یک مغز زنده را می‌سازد. خواستهای منطق، در طول تکامل انسان، مغز را شکل داده‌اند، نه به عکس.

یکی دیگر از نظریه های رایج که در حال حاضر به طور گسترده ای منتشر می شود، این است که رابطه‌های منطقی فقط به لطف قاعده‌ای زبان به این شکل که هستند، هستند- هر زبانی که ما بدان صحبت می‌کنیم. مطابق این نظریه، اگر زبان ما قاعده‌های متفاوتی داشت، در این صورت چیزهای متفاوتی منطقی بودند. دوباره در اینجا، این نظریه، گاری را جلوی اسب بسته است. برای دنبال کردن قاعده‌های یک زبان، در ابتدا باید قادر بود که آنچه را این قاعده‌ها نتیجه می‌دهند دریافت، و پیش فرض این آنست که

توانایی، حداقل به شکل ابتدایی و سادهٔ، تمییز دادن آنچه منطقی است از آنچه نیست موجود باشد. قاعده‌ها بی‌فایده هستند مگر آنکه آنها ارتباطی منطقی با نتایج منطقی‌ای که الزام می‌کنند، داشته باشند، و به عنوان یک نتیجه، رابطه‌های منطقی به کمک قاعده‌های زبان ممکن نمی‌شوند؛ به عکس، قاعده‌های زبان به وسیله رابطه‌های منطقی ممکن می‌شوند، از آنجا که بدون آنها، هیچ زبانی فهم‌پذیر نخواهد بود. توانایی ما در تمییز منطقی از غیرمنطقی بخشی از آن چیزی است که زبان را ممکن می‌سازد، نه به عکس.

ایده همگانی دیگر این است که آنچه ما به عنوان منطقی در نظر می‌گیریم در واقع پیامد فرهنگ خاصی است که در آن رشد کرده‌ایم، و بنابراین، در یک فرهنگ متفاوت چیزهای متفاوتی منطقی خواهند بود. در حقیقت فرهنگها از جهات مختلفی می‌توانند متفاوت باشند، اما در عین حال اگر دو فرهنگ هیچ چیز مشترکی نداشته باشند، نه حتی در طریقی که یک گزاره را از گزاره‌ای دیگر استنتاج منطقی کرده‌اند، در این صورت به چه معنی یک فرهنگ می‌تواند دیگری را درک کند؟

درک فرهنگ دیگری، حتی جزئی، احتمالا عبارت است از درک اینکه چگونه یک سنت یا تجربهٔ متفاوت، موجب می شود تا نتیجه گیری های مختلفی در مورد جهان به دست آید. اما درک نتیجه‌های دیگری به چه معنی است؟ تنها معنی‌ای که این می‌تواند داشته باشد (به نظر می‌رسد) عبارت است از فهمی از این که نتایج مختلف چگونه از فرضیات مختلف نتیجه می‌شوند. در عین حال در این حالت، هنوز می‌بایست گونه‌ای منطق مشترک داشت. در واقع، بدون داشتن چیزی مشترک، چگونه می‌توان استدلال کردن در فرهنگی دیگر را از فقط خانواده‌ای تصادفی از عقیده‌ها بودن، متمایز کرد؟ ممکن است به دنبال کلماتی بگردیم که با آنهایی که ما بکار می‌بریم تا استدلالی را معرفی کنیم متناظر باشند، واژه هایی مانند «بنابراین»، «به خاطر»، «از این رو» و «به همین دلیل». اما چگونه می‌توانیم بدانیم که چگونه این واژه‌ها را ترجمه کنیم، مگر با یافتن آنها در حالی که در چیزی که که از قبل می‌دانیم که یک استنتاج منطقی است گنجانده شده باشند؟ به طور گسترده تر، یکی از اهداف مهم علوم اجتماعی این است که بدانیم چطور یک طبیعت انسانی مشترک می تواند در عین حال منجر به شیوه های مختلفی از زندگی شود. توانایی ذهن برای تشخیص منطقی از غیر منطقی بخشی از این طبیعت مشترک است.

مذهبیون ممکن است به یک احتمال دیگری برسند: شاید ارتباطهای منطقی از خداوند گرفته شوند. اگر خدا می تواند جهان فیزیکی را ایجاد کند (فرض بر این است که یک خدا وجود دارد)، پس چرا خدا همچنین نمی تواند تمام رابطه‌های منطقی‌ای که به نظر می‌رسد بین ایده‌ها و جمله‌های مختلف وجود دارد را ایجاد کند، و چرا خداوند نتواند منطقی را از غیرمنطقی جدا کند، و غیر منطقی را منطقی؟ اگر برخی رابطه‌ها منطقی هستند و برخی نیستند، شاید تنها بخاطر آنست که خداوند چنین می‌گوید.

مشکل این عقیده جدید آن است که تقریبا همهٔ بحث‌ها در مورد خداوند - شامل اکثر سوالهای اساسی در خداشناسی- را بیهوده می‌سازد. دلیل این امر آنست که این عقیده خدا را (در صورت وجود خدایی) از هر کیفیت منطقی عینی محروم می‌کند. در عوض، این عقیده، خدا را به طور کامل و توقف‌ناپذیری خودسر می‌سازد. این دیدگاه از ایدهٔ خداوند هر کیفیت معقول عینی را که دلیل اصلی آن است که یک انسان خدا را پرستش کند، منفک می‌کند، و در این صورت، ممکن است یکی دیگر از نیروهای دلخواهی که بر زندگی ما تاثیر می گذارد، مانند نیروی جاذبه یا سوزش خورشید، را پرستش کنیم.

اگر برخی رابطه‌ها صرفا به خاطر آنکه خداوند چنین می‌گوید منطقی هستند، در این صورت گفتن آنکه خداوند معقول است و برای کارهایش دلیل‌های منطقی دارد فقط مانند آن است که گفته باشیم دلیل‌های خداوند دلیل‌های او هستند، هر چند دلبخواه. و در این صورت، حتی اگر در جهت مخالف عمل کند، خداوند به طور مساوی منطقی خواهد بود. پس چرا خداوند در جهت عکس حرکت نکند؟ هیچ جوابی نمی‌تواند وجود داشته باشد. این نظریهٔ مذهبی در خصوص منطق، به نظر می‌رسد که ما را مجبور می‌کند مفهوم خدای عادل و معقول را کنار بگذاریم و آن را با ایدهٔ خدایی صرفا قدرتمند، حتی از نوع فریبکارانهٔ آن، تعویض کنیم. به طور خلاصه، حتی اگر از دید مذهب و خداشناسی به منطق نزدیک شویم، از طبیعت واقعی منطق اطلاعی کسب نخواهیم کرد.

با تاکید بر آنکه منطق ابزار همهٔ علوم است، قرنها پیش از این فیلسوفان قرون وسطایی که در سنت ارسطو کار می کردند، همهٔ این ملاحظات در نظر گرفته بودند. مقصود آنها چه بود؟ این همه تلاش برای تجزیه و تحلیل، توضیح، روش، روند، علم، و قانون گذاری باید مفهومی از منطق را پیش‌فرض بگیرد. و این حتی اگر توضیح مورد نظر مذهبی نیز باشد درست است، حسی از منطقی همواره پیش فرض گرفته می‌شود. از طرف دیگر، اگر به دنبال پایه‌ای دیگر برای این پیش فرض باشیم، همهٔ تلاشهایمان به بن‌بست

ختم می‌شود. علاوه بر این، هیچ رشته دیگری نمیتواند به ما برای فرار از این مشکل کمک کند. منطق به عنوان یک علم نمی تواند از هیچ رشته دیگری نظیر عصب شناسی، زبان شناسی، انسان شناسی، جامعه شناسی، یا الهیات پیروی کند؛ زیرا در وهله اول منطق «نتیجه» را معنی می‌کند. همچنین منطق نمی تواند نتیجهٔ هیچ چیز دیگری باشد، زیرا منطق چیزی را که به عنوان نتیجه در نظر گرفته می‌شود را تعریف می کند.

به هر حال، نکتهٔ دیگری نیز در اینجا وجود دارد که شاید عجیب ترین آنها باشد. هیچکدام از این نکات، تا اینجا، ثابت نمی‌کند که اصول منطق مستقل از فرهنگها هستند یا ابدی می‌باشند. هیچکدام از آنها چنین چیزی را اثبات نمی‌کنند، یعنی، مگر آنکه منطق در اثبات مفروض گرفته شود، و این مطمئنا "اثبات" به معنای موعظه کسی است که قبلا ایمان آورده است. در نهایت معلوم می‌شود، آنچه را می‌خواستیم توجیه کنیم، پیش فرض گرفته‌ایم.

اگر کسی تلاش کند که ثابت کند منطقی صحیح تر از غیرمنطقی است، باید دلیل بیاورد، و این چه نوع دلیل آوردنی خواهد بود، منطقی یا غیرمنطقی. دوباره همین مشکل وجود دارد. اگر کسی بخواهد منطق را بصورت منطقی توجیه کند، با دور مواجه خواهد شد. ظاهرا بهترین چیزی که می‌توان گفت، آن است که اگر اصول منطقی صحیح وجود نداشتند، هیچ چیزی توضیح پذیر نمی‌ماند، زیرا همهٔ روش‌های توضیح دادن پیشاپیش گونه‌ای منطق را پیش فرض می‌گیرند. برای دیدن این موضوع به شکلی متفاوت، فرض کنید همهٔ قواعد منطق، هر چه که باشند، در یک دقیقهٔ آینده تغییر کنند، فرض کنید همهٔ دانش هایی که در تحلیل جهان بکار می‌بریم به طور متناظر تغییر کنند به گونه‌ای که پیامدهای یک منطق جدید مانند موج در جهان ایده‌های ما مانند پس‌لرزه‌های ناخوشایندی جریان یابند. در این صورت، این تغییر کاملا غیر قابل توضیح، غیر قابل پیش بینی، غیر قابل سنجش و غیر قابل تشخیص خواهد بود. چرا؟ از آنجا که همه روش های توضیح، پیش بینی، تجزیه و تحلیل و درک ما علی الاصول وابسته به همان چیزی هستند که تغییر یافته است. این تغییر کاملا مرموز است. در اصل، منطق یک افق است که فارغ از آن، هیچ یک از استدلال های درونی و متکی بر خود ما نمی تواند به ما کمک کند.

مایکل شنفت و هایدی وایت در دانشگاه نیویورک تدریس می‌کنند و نویسندهٔ کتاب **اگر A، آنگاه B: چگونه جهان منطق را کشف کرد** هستند که توسط دانشگاه کلمبیا منتشر شده است.

michael-shenefelt@nyu.edu